

اسلاوی ژیزک:

بدون مواجهه با کاپیتالیسم جهانی نمیتوانیم به بحران پناهندگان در اتحادیه اروپا بپردازیم *
نه همه پناهندگان میتوانند به نروژ برسند و نه آن نروژی که آنان در جستجویش هستند وجود خارجی دارد

'الیزابت کوبلر راس' در تحقیق کلاسیک خود در مورد عکس‌العمل ما در مواجهه با پی‌بردن به اینکه دچار یک بیماری لاعلاج شده‌ایم، طرح مشهور پنج مرحله‌ای خود را به نام "در باره مرگ و مردن" ارائه می‌دهد: انکار (شخص صرفاً واقعیت را انکار میکند): "این امر نمیتواند درست باشد، برای من نه"; خشم (وقتی دیگر انکار کارساز نیست، خشم بروز میکند و منفجر می‌شویم هنگامیکه دیگر نمیتوانیم واقعیت انکار کنیم: "چگونه ممکن است این برای من اتفاق بیفتد؟"); چک‌وچانه‌زدن (امید اینکه بتوانیم به نحوی آنرا به تأخیر بیندازیم و با واقعیت را کم اهمیت کنیم: "فقط بگذارید زنده بمانم تا فارغ‌التحصیل شدن بچه‌هایم را شاهد باشم"; افسردگی (اتلاف منابع انرژی حیاتی‌مان: "من که دارم می‌میرم، بنابراین چرا مقید هیچ چیزی باشم؟"); قبول ("نمیتوانم علیه آن مبارزه کنم، بهتر است خودم را برای آن آماده کنم.") بعداً 'کوبلر راس' این مراحل را برای هر شکلی از ضایعه فاجعه بار شخصی (بیکاری، مرگ کسیکه دوستش داریم، طلاق، اعتیاد به مواد مخدر) بکارگرفت. وی همچنین تأکید کرد که اینها الزاماً به همین ترتیب پشت سرهم نیستند و تمام بیماران هم همگی این پنج مرحله را از سر نمی‌گذرانند.

آیا عکس‌العمل افکار عمومی و مقامات اروپای غربی به موج پناهندگان آفریقایی و خاورمیانه هم ترکیب مشابهی از یک عکس‌العمل نامتجانس نیست؟ انکار کردن بود، هر چند این وجه در حال تضعیف است: "اینقدرها هم جدی نیست، بیایید آنرا نادیده بگیریم." خشم وجود دارد: "پناهندگان تهدیدی برای شیوه زندگی کردن ما هستند، در میان آنها بنیادگرایان اسلامی پنهان شده‌اند، به هر قیمتی باید جلوشان را گرفت!" چک و چانه‌زدن هست: "خیلی خوب، بیایید سهمیه تعیین کنیم و از اردوگاه‌های آوارگان در کشورهای خودشان حمایت کنیم!" افسردگی هم دیده میشود: "دخلمان آمده است، اروپا دارد اروپاستان میشود!" آنچه غایب است پذیرش وضع است که در این حالت به معنای یک نقشه فرا اروپایی برای برخورد با پناهندگان میباشد.

بنابراین با صدها هزار آدمهای مستأصل فراری از جنگ و گرسنگی که در شمال آفریقا در تلاش برای گذشتن از دریا و یافتن پناهگاهی در اروپا هستند چکار باید کرد؟

دو پاسخ اساسی وجود دارد. چپ لیبرال خوششان از اینکه چگونه اروپا اجازه میدهد هزاران نفر در مدیترانه غرق شوند به‌جوش آمده‌است. پیشنهاد آنان اینست که اروپا باید با گشودن وسیع در هایش همبستگی خود را نشان دهد. پوپولیستهای ضد مهاجرین ادعا میکنند که ما باید از شیوه زندگی خود محافظت کنیم و بگذاریم که آفریقاییها مسائل خود را خودشان حل کنند.

کدام راه حل بهتر است؟ به قول استالین، هردو [این راه حلها] بدتر هستند. کسانیکه از سیاست مرزهای باز دفاع میکنند ریاکاران بزرگتری هستند: آنان در پنهان خیلی خوب میدانند که این اتفاق هیچوقت نیفتد زیرا که این امر در دم راه را برای یک شورش پوپولیستی باز خواهد کرد. آدمها نقش 'روح زیبا'یی را بازی میکنند که خود را والاتر از این جهان فاسد تلقی میکند درحالیکه خود پنهانی در آن سهیم است.

پوپولیستهای ضد مهاجرین همچنین به خوبی میدانند که اگر وضع آفریقاییان را به خودشان واگذار کنیم آنها نخواهند توانست جامعه خود را تغییر دهند. چرا نه؟ به‌خاطر اینکه ما، آمریکای شمالی‌ها و اروپای غربی‌ها جلو آنها را میگیریم. این دخالت اروپایی‌ها در لیبی بود که کشور را دچار آشوب کرد. این حمله آمریکا به عراق بود که شرایط را برای خیزش داعش فراهم کرد. جنگ داخلی که اینک در جمهوری آفریقای مرکزی در جریان است صرفاً انفجار کینه و نفرت قومی نیست؛ فرانسه و چین برای کنترل منابع نفتی از طریق نمایندگانشان در حال جنگیدن هستند.

بارزترین گناه ما اما کنگوی امروز است که مجدداً بعنوان "قلب تاریکی" آفریقا سربر می‌آورد. قبلاً و در سال ۲۰۰۱ یک پژوهش سازمان ملل در مورد بهره‌برداری غیرقانونی از منابع طبیعی کنگو نشان داد که درگیریهای داخلی عمدتاً بر سر دسترسی داشتن، کنترل و تجارت در پنج منبع ماده خام معدنی میباشد: کولتان [یک سنگ معدن فلزی شامل کولومبایت و تانتالایت.م]، الماس، مس، کبالت و طلا. بدین ترتیب ما در زیر روینای جنگهای قومی عملکرد سرمایه‌داری جهانی را میتوانیم تشخیص دهیم. کنگو دیگر بعنوان یک دولت متحد وجود ندارد؛ [بلکه] عبارتیست از قلمروهای متعددی که سرکرده‌های جنگی محلی بر آن مستولی‌اند، قسمتی از سرزمین را با یک ارتش که نظم رایج در آن شامل بچه‌های مبتلا شده به اعتیاد میشود تحت کنترل خود دارند. هر یک از این سرکرده‌های جنگ دارای روابط بازرگانی با یک بنگاه خارجی و یا یک شرکت استخراج ثروتهای معدنی در منطقه میباشند. طنز مسئله در اینست که بسیاری از این سنگ معدنها در محصولات تکنولوژی پیشرفته همانند کامپیوترهای دستی و تلفنهای همراه مورد استفاده قرار میگیرند.

اگر شرکتهای تکنولوژی پیشرفته را از معادله حذف کنید کل روایت جنگ‌های قومی با محرک کینه‌های کهنسال و جدال تغذیه شده از طریق احساسات شدید قدیمی فرومیریزد. اینست آنجایی که باید مبنای کارمان باشد اگر واقعا خواهان کمک به آفریقاییان و متوقف کردن جریان پناهندگان هستیم. قبل از هر چیز باید به خاطر داشته باشیم بیشتر پناهندگان از "دولتهای متلاشی شده" می‌آیند – آنجائیکه اتوریته جمعی کم و بیش حداقل در مناطق وسیعی عمل نمیکند – سوریه، لبنان، عراق، لیبی، سومالی، کنگو و غیره. این از هم پاشیدگی قدرت دولتی یک پدیده محلی نیست بلکه نتیجه سیاستها و اقتصاد بین‌المللی و در برخی موارد، مانند لیبی و عراق پی‌آمد مستقیم دخالت غرب میباشد. واضح است که برآمدن این "دولتهای متلاشی شده" تنها یک بلائی ناخواسته نیست بلکه همچنین یکی از راههایی است که قدرتهای بزرگ استعمار اقتصادی خود را اعمال میکنند. باید همچنین توجه داشت که بذره‌های "دولتهای متلاشی شده" خاورمیانه را باید در مرزهای مستبدانه‌ای جستجو کرد که بدنبال جنگ جهانی اول توسط انگلستان و فرانسه کشیده شدند و نتیجتاً یک رشته دولتهای "مصنوعی" را ایجاد کردند. داعش از طریق متحد کردن سنی‌ها در سوریه و عراق نهایتاً آنچه را که توسط خداوندان استعمار از هم گسسته شده بود، گرد هم آورده‌اند.

نمی‌توان به این واقعیت توجه نکرد که برخی از کشورهای نه چندان ثروتمند خاورمیانه (ترکیه، مصر، عراق) بیشتر بر روی پناهندگان گشوده شده‌اند تا کشورهای واقعا ثروتمند (عربستان سعودی، کویت، امارات متحده عرب، قطر). عربستان سعودی و امارات علیرغم اینکه هم مرز با کشورهای بحران زده بوده و به لحاظ فرهنگی هم به پناهندگان بسیار نزدیکتر از اروپا هستند، هیچ پناهنده‌ای را (که بیشترشان مسلمان هستند) قبول نمیکند. عربستان سعودی حتی برخی پناهندگان مسلمان اهل سومالی را هم بازپس فرستاد. آیا علت اینست که عربستان سعودی یک تنوکراسی بنیادگراست که نمیتواند هیچ مزاحم خارجی را تحمل کند؟ بله، اما باید اینرا هم در نظر داشت که همین عربستان سعودی به لحاظ اقتصادی کاملاً در غرب ادغام شده‌است. از نقطه نظر اقتصادی عربستان سعودی و قطر دولتهایی هستند که کاملاً به درآمدهای نفتی‌شان وابسته هستند، نه اینکه صرفاً پایگاه مرزی پایتختهای غربی باشند. جامعه بین‌الملل باید فشار کاملی بر کشورهای همانند عربستان سعودی، کویت و قطر وارد آورد تا به وظیفه خود مبنی بر پذیرش بخش بزرگی از پناهندگان عمل کنند. علاوه بر این، عربستان سعودی از طریق حمایت از شورشیان ضد [بشار] اسد عمدتاً مسئول وضعیت کنونی در سوریه است. این، به درجات مختلف در مورد بسیاری کشورهای دیگر هم – که همه ما را دربرمیگیرد، صدق میکند.

برده‌داری نوین

خصیصه دیگری که در همهی این کشورهای ثروتمند مشترک است، برآمدن برده‌داری نوین است. درحالیکه سرمایه‌داری به خود بعنوان یک سیستم اقتصادی متضمن و بسط دهنده آزادیهای فردی (به مثابه شرط بازار مبادله) مشروعیت میبخشد برده‌داری نوع خود را همچون بخشی از دینامیسم ویژه خود را بوجود آورده است: هرچند برده‌داری در پایان قرون وسطی تقریباً از بین رفت، در اوایل دوران مدرن تا زمان جنگهای داخلی آمریکا در مستعمرات گسترش یافت. و میتوان این فرضیه را احتیاطاً به‌میان کشید که امروز همراه با دوران جدید کاپیتالیسم جهانی، دوره نوینی از برده‌داری نیز درحال سربرافراشتن است. اگرچه دیگر این بردگی موقعیت قانونی مردم به بردگی کشیده شده نیست، اما وجوه متعدد جدیدی را به خود گرفته است: میلیونها کارگر مهاجر در شبه‌جزیره عربستان (امارات، قطر و غیره) که بالفعل از حقوق شهروندی و آزادیهای اولیه محروم شده‌اند؛ کنترل کامل بر میلیونها کارگر آسیایی با ساعات کار طولانی و دستمزد پایین که غالباً مستقیماً در اردوگاههای بازداشتگاهی سازمان داده شده‌اند؛ استفاده وسیع از نیروی کار اجباری در استخراج منابع طبیعی در بسیاری از دولتهای آفریقای مرکزی (کنگو و غیره). اما لازم نیست ما راه به این دوری برویم. روز اول دسامبر ۲۰۱۳ هنگامیکه یک کارخانه تولید پوشاک چینی در منطقه‌ای صنعتی در شهر ایتالیایی پراتو در ۱۹ کیلومتری فلورانس طعمه آتش شد، حداقل هفت نفر جان باختند. کارگران کشته شده در یک خوابگاه مقوایی که در محل کارشان سرهم بندی شده بود، به دام افتادند. این حادثه در محله صنعتی ماکرولوتوی آن شهر اتفاق افتاد که با کارخانه‌های پوشاکش شناخته میشود. تخمیناً هزاران مهاجر چینی دیگر در شهر بطور غیرقانونی زندگی میکردند. کارگرانی که تا ۱۶ ساعت در روز برای یک شبکه عمده فروشی و کارگاههای تولید لباسهای ارزان کار میکردند.

با این حساب لازم نیست برای مشاهده زندگی فلاکت بار بردگان نوین به دور دستها در حومه شانگهای (یا دوی و قطر) بنگریم و به شیوه‌ای ریاکارانه چین را مورد انتقاد قرار دهیم – برده‌داری میتواند درست همینجا، در درون خانه خودمان باشد، تنها مسئله اینست که ما آنرا نمیبینیم (یا بهتر است گفته شود و نمود میکنیم که آنرا نمیبینیم). این آپارتاید بالفعل جدید، این گسترش شمار اشکال متعدد برده‌داری بالفعل نه یک حادثه اسفناک بلکه یک ضرورت ساختاری سرمایه‌داری جهانی امروز را تشکیل میدهد.

اما آیا پناهندگانی که وارد اروپا میشوند خودشان را به مثابه نیروی کار ارزان و متزلزل، در بسیاری موارد به زیان کارگران محلی عرضه نمیکند که با ملحق شدن به احزاب سیاسی ضد مهاجرین به این تهدید عکس‌العمل نشان میدهند؟ برای بیشتر پناهندگان تحقق رؤیاهایشان عبارت از چنین واقعیتی خواهد بود.

پناهندگان تنها از وطن جنگ زده‌شان فرار نمیکنند؛ آنها رویاهای معینی را نیز در سر میپرورانند. ما اینرا مرتباً بر روی صفحه تلویزیونهایمان میبینیم. پناهندگان در جنوب ایتالیا صراحتاً اظهار میدارند که نمیخواهند آنجا بمانند - بیشتر آنان خواهان زندگی کردن در کشورهای اسکانندیناوی هستند. و آن هزاران نفری که در اطراف کاله [فرانسه] چادر زده‌اند به زندگی در فرانسه راضی نیستند بلکه حاضراند برای وارد شدن به انگلستان جان خود را به خطر بیاندازند؟ و آن ده‌ها هزار پناهنده کشورهای بالکان چطور که حداقل خواستار رسیدن به آلمان میباشند؟ آنها این رویا را بعنوان حق بی‌چون و چرای خود بیان میکنند و از مقامات اروپا میخواهند که نه فقط به آنها غذا و مراقبت پزشکی مرتب برسانند، بلکه همچنین وسیله انتقال برای رفتن به محل دلخواهشان را نیز فراهم کنند.

در این خواست غیرممکن چیزی تخیلی و معماگونه وجود دارد: گویی که این وظیفه اروپاست که رویای آنها را تحقق بخشد، رویایی که تصادفاً، برای بیشتر اروپاییها خارج از دسترس میباشد. چه تعداد از اهالی جنوب و شرق اروپا هستند که ترجیحشان این نیست در نروژ زندگی کنند؟ در اینجا میتواند شاهد تناقض نهفته در مدینه فاضله شد: درست هنگامیکه مردم خود را در معرض فقر، تنگدستی و خطر مییابند، و انسان فکر میکند که در اینصورت به يك حداقل امنیت و رفاه راضی میشوند، مدینه فاضله مطلق مشهود میشود. درس عبرت ناخوشایند برای پناهندگان اینست که "نروژی وجود ندارد"، حتی در خود نروژ. آنان ناچارند بیاموزند که رویاهایشان را سانسور کنند: به‌جای تعقیب آن در واقعیت، آنها باید بر روی تغییر واقعیت متمرکز شوند.

تابوی چپ

یکی از بزرگترین تابوهای چپ در اینجا باید شکسته شود: این مفهوم که حراست از شیوه‌ی ویژه زندگی شخص به خودی خود یک مقوله نژادپرستانه و یا سر‌آغازی فاشیستی است. اگر ما دست از این مفهوم برداریم، راه را برای موج ضد مهاجران که در سراسر اروپا دارد رونق میگیرد باز میکنیم. (حتی در دانمارک حزب دموکرات ضد مهاجران برای اولین بار از سوسیال دموکراتها جلوزد و به قوی‌ترین حزب کشور تبدیل شد.) برخورد با نگرانیهای مردم عادی در مورد تهدید شدن شیوه‌ی ویژه زندگی آنان از سوی چپ هم میتواند انجام گیرد. برنی ساندرز یک گواه زنده بر آنست! تهدید واقعی علیه شیوه‌های همگانی زندگی ما نه حضور خارجی‌ها بلکه دینامیسم کاپیتالیسم جهانی است: در ایالات متحده به تنهایی تغییرات اقتصادی چند دهه اخیر بسیار بیشتر به تخریب شیوه‌ی زندگی همگانی شهرهای کوچک منجر شده‌است تا جمع تمامی مهاجران.

عکس‌العمل رایج لیبرال چپها به این امر البته تجلیات اخلاقی گستاخانه است: همینکه اعتباری هرچند ناچیز به "حراست از شیوه‌ی زندگی خودمان" می‌بخشیم، فی‌الحال بر روی موضعمان سازش کرده‌ایم زیرا که ما یک تفسیر معتدل‌تر از آنچه که پوپولیستهای ضد مهاجران آشکارا از آن حمایت میکنند را پیشنهاد میکنیم. احزاب مرکزگرا نژادپرستی آشکار پوپولیست‌های ضد مهاجران را رد میکنند، اما آنان همزمان اقرار میکنند که "نگرانیهای" مردم عادی "را درک میکنند" و یک تفسیر "عقلانی" تر همان سیاستها را به نمایش میگذارند.

اما این درحالیکه حاوی جوهر حقیقت است، شکایت‌های اخلاق گریزانه از قبیل "اروپا همدلی را از دست داده است"، یا "در قبال درد کشیدن دیگران بیتفاوت شده‌اند"، و غیره، صرفاً روی دیگر سکه سببیت ضد مهاجران اند. هر دو دیدگاه در یک پیش‌پندار که بهیچ وجه امری بدیهی نیست، شریک‌اند: اینکه دفاع از شیوه زندگی یک شخص جایی برای اخلاقیات جهاتشمول باقی نمیگذارد. بنابراین باید خود را از گرفتار شدن در بازیهای لیبرالی از این قبیل که "چقدر میتوانیم مدارا کنیم" اجتناب کنیم. آیا اگر آنها از رفتن بچه‌هایشان به مدارس دولتی جلوگیری کردند، اگر برای فرزندان‌شان ترتیب ازدواج [اجباری] بدهند، اگر آنان در صفوف خودشان با همجنسگرایان وحشیانه برخورد کنند، ما باید مدارا کنیم؟ در این سطح ما یا به اندازه کافی متحمل نیستیم و یا با ندیده گرفتن حقوق زنان و غیره زیادی بردبار هستیم. تنها راه شکستن این بن‌بست فراتر از بردباری یا احترام محض به دیگران، و رسیدن به سطح مبارزه مشترک است.

بنابراین انسان باید چشم‌انداز را وسیع‌تر کند: پناهندگان بهای اقتصاد جهانی هستند. در دنیای کروی ما، کالاها آزادانه در گردش هستند، اما مردم چنین نیستند: اشکال جدید آپارتاید در حال سر برآوردن هستند. مبحث دیوارهای پرمنفذ، تهدید غرق شدن در سیل خارجیها، مطلقاً در ذات سرمایه‌داری جهانی است و شاخصی است برای همه‌ی دروغهای جهانی شدن سرمایه‌داری. در حالیکه مهاجرت‌های عظیم خصیصه مداومی از تاریخ بشر را تشکیل میدهد، علت اصلی آنها در تاریخ مدرن توسعه‌طلبی‌های استعمارگریاانه است: قبل از دوران استعمار، جنوب کره زمین بیشتر عبارت بود از جوامع محلی خودکفای نسبتاً منزوی. این اشغالگری استعماری و تجارت برده‌ها بود که این شیوه زندگی را از ریل خارج کرد و مهاجرت‌های وسیع را تجدید نمود.

اروپا تنها جایی نیست که با موج مهاجران روبرو شده است. در آفریقای جنوبی بیش از یک میلیون پناهنده اهل زیمبابوه هستند که در معرض حملات مردم فقیر محلی‌اند به خاطر اینکه کارهایشان را از آنان میدزدند. و اینها بیشتر هم خواهند شد، نه فقط به خاطر درگیریهای مسلحانه، بلکه بسبب "دولتهای رذل" جدید، بحرانیهای اقتصادی، بلایای طبیعی (که با تغییرات آب و هوایی

بدتر هم شده‌اند)، بلاهایی که توسط انسان ایجاد شده‌اند، و غیره. اینک دیگر میدانیم که پس از بحران هسته‌ای فوکوشیما مقامات ژاپنی در يك آن فکر کرده بودند که تمامی منطقه توكيو - بیست میلیون نفر مردم - را باید تخلیه کنند. در اینصورت آنها به کجا میبایست میرفتند؟ تحت چه شرایطی؟ آیا میبایست به آنها یک تکه زمین میدادند و یا اینکه در دنیا پخش‌شان میکردند. اگر سیبری بیشتر قابل سکونت و قابل کشتکاری شود چطور، در حالیکه مناطق صحرای جنوبی خشکتر از آن بشود که بتوان به جمعیت‌های بزرگی که در آنجا زندگی میکنند کمک کرد؟ وقتیکه حوادث مشابهی در گذشته اتفاق میافتاد تغییرات اجتماعی به گونه‌ای بدون برنامه‌ریزی و خود به خود رخ میدادند که توأم با خشونت و ویرانی بود. (مهاجرتهای بزرگ در اواخر امپراطوری روم را یادآوری میکنم) - چنین دورنمایی در شرایط امروزی که بسیاری از کشورها سلاحهای کشتار جمعی دارند، فاجعه آمیز خواهد بود.

بنابراین درس اصلی که باید بیاموزیم اینست که انسان باید آماده زندگی کردن به يك شیوهی "قالب پذیر"تر و قابل جابجایی‌تر باشد: تغییرات محلی و جهانی سریع در محیط زیست ممکن است دگرگونیهای اجتماعی در مقیاس بزرگ و بی سابقه را بطلبد. یک چیز واضح است: حاکمیت ملی را باید بطور ریشه‌ای بازتعریف و سطوح جدیدی از همکاریهای جهانی را کشف کرد. در باره تغییرات شگرف در اقتصاد و حفظ منابع طبیعی به سبب الگوی جدید آب و هوا و کمبودهای آب و انرژی چطور؟ از طریق چه فرایندهای تصمیم‌گیری چنین تغییراتی را باید فیصله‌داد و به اجرا گذاشت؟ در اینجا باید تابوهای زیادی را درهم شکست و یک سلسله اقدامات پیچیده را متقبل شد.

اولا، اروپا باید مجددا بر تعهد خود به فراهم کردن امکانات بقای کرامت آمیز پناهندگان تأکید کند. در اینجا هیچ سازشی درکار نیست: مهاجرتهای عظیم دورنمای آینده هستند و تنها آلترناتیو در برابر چنین تعهدی تجدید بربریت است (آنچه که بعضی‌ها "برخورد تمدنها" مینامند).

ثانیا، بعنوان یک نتیجه ضروری این تعهد، اروپا باید خود را سازمان داده و قانون و مقررات روشنی را تحمیل کند. کنترل دولتی بر جریان پناهندگان باید از طریق یک شبکه وسیع اداری انجام گیرد که دربرگیرنده تمامی اتحادیه اروپا باشد (برای جلوگیری از بربریت‌هایی مانند آنچه که مسئولان مجارستان و اسلواکی نشان دادند). پناهندگان را باید از امنیت‌شان مطمئن کرد، در عین حال باید برایشان روشن باشد که لازمست منطقه سکونتی که توسط مقامات اروپایی برایشان اختصاص داده میشوند را بپذیرند. بعلاوه باید به قوانین و نرملهای اجتماعی دولتهای اروپایی احترام بگذارند: عدم تحمل مذهب، سکسیسم و خشونت قومی از هر سویی که باشد، عدم تحمیل شیوهی زندگی و یا مذهب به دیگران، احترام به هر نوع آزادی فردی در صورتیکه [بخواهد] دست از سنتهای همگانی خود بردارد و قس‌علیها. اگر زنی به انتخاب خود صورتش را میپوشاند، باید به انتخاب وی احترام گذاشت، اما اگر وی نخواهد آنرا بپوشاند آزادی وی برای اینکار باید تضمین شود. این درست است که چنین سلسله مقرراتی به نفع شیوه زندگی اروپایی خواهد بود، اما این بهایی است که برای میهمان نوازی اروپایی میپردازند. این مقررات باید به وضوح بیان شده و در صورت لزوم با اقدامات سرکوبگرانه (علیه بنیادگرایان خارجی و همچنین نژادپرستان ضد مهاجران خودمان) به اجرا گذاشته شوند.

ثالثا، نوع جدیدی از دخالت بین‌المللی: دخالت‌های نظامی و اقتصادی که به دام نواستعماری نیفتند، باید ابداع شود. در مورد نیروهای سازمان ملل ضامن صلح در لیبی، سوریه و یا کنگو چطور؟ از آنجاییکه چنین دخالت‌هایی نزدیکی زیادی به استعمار جدید دارد، تضمین‌های شدیدی ضرورت مییابد. موارد عراق، سوریه و لیبی نشان میدهند که چگونه نوح غلط دخالت (در عراق و لیبی) و نیز دخالت نکردن (در سوریه که در آن درپس ظاهر دخالت نکردن نیروهای خارجی از روسیه تا عربستان سعودی و آمریکا؟ کاملاً در گیر شدند) منجر به همان بن بست میشود.

رابعاً، سخت‌ترین و مهمترین وظیفه عبارت است از یک تغییر اقتصادی ریشه‌ای که باید آن شرایط اجتماعی را از بین ببرد که پناهندگان را بوجود میآورد. علت غایی پناهنده‌شدن خود سرمایه‌داری جهانی امروزی و بازیهای ژئوپولیتیک آن میباشد. اگر ما اینرا بطور رادیکال دگرگون نکنیم، پناهندگان از یونان و دیگر کشورهای اروپایی به زودی به آوارگان آفریقایی ملحق میشوند. وقتی من جوان بودم، چنین تلاش سازمانیافته‌ای برای تنظیم اشتراکی، کمونیسم خوانده میشد. ممکنست ما ناچار به ابداع مجدد آن باشیم. ممکن است این در دراز مدت، تنها راهحل باشد.

آیا این همه یک مدینه فاضله است؟ شاید، اما اگر اینکار را انجام ندهیم، فاتحهمان خوانده است و حقمان هم همین است.

تصحیح؛ این نوشته بدوا میگوید که حزب دموکرات ضدمهاجران در سوئد از سوسیال دموکراتها جلوزد، درحالیکه منظور دانمارک بود.

* این مقاله ابتدا در روزنامه آلمانی دی تسایت Die Zeit شماره روز دهم سپتامبر ۲۰۱۵ منتشر شده است. ترجمه حاضر از روی متن انگلیسی آن در سایت زیر انجام گرفته است.

<http://inthesetimes.com/article/18385/slavoj-zizek-european-refugee-crisis-and-global-capitalism>

احمد اسکندری – استکھلم ۲۱ سپتامبر ۲۰۱۵